



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و نود و هفتم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۹۶ گنج حضور، بخش ششم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حُکِمِ حقِ گُسترد بهرِ ما بِسَاطِ

که بگویند از طریقِ اِنبساطِ

*بِسَاطِ: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره

حکم خداوند این بوده است که ای انسان، تو با من و هر چیزی که در این جهان و کائنات است باید با فضاگشایی برخورد کنی و حق نداری فضا را ببندی و منقبض شوی.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک گوی: لَا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.»

مانند فرشتگان بگو: «من دانش ذهنی را دانش نمی‌دانم و آن را به حساب نمی‌آورم، زیرا هیچ خلاقیتی در آن نیست» تا آن دانشی که در این لحظه خداوند با فضاگشایی به تو می‌دهد، دستِ تو را بگیرد.

«بیت هندسی»

نکته: این فضای گشوده شده از جنس فرشتگی و خداوند است و هر چیزی که از جنس فرشتگی باشد می‌گوید نمی‌دانم. وقتی شما فضا را باز می‌کنید و با خداوند یکی می‌شوید، او به شما علم، عقل، شادی، عشق می‌دهد و شما را از پوسیدگی درمی‌آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵

چون مَلاَیکَ گو که لَا عِلْمَ لَنَا

یا اِلهی، غَیْرَ مَا عَلَّمْتَنَا

ای انسان، فضا را باز کن و بدون توجه به دانش ذهنی مانند فرشتگان بگو: خداوند، «نمی‌دانم» و هیچ دانشی ندارم جز آنچه که تو با عدم نگه داشتن مرکز به من می‌آموزی تا از خداوند علم و خرد زندگی را برای حل مسائل دریافت کنی.

«بیت هندسی»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

توضیح آیه:

خداوند آن دانش من ذهنی من دانش نبوده است، این لحظه من فضا را باز می‌کنم، تو به من دانش بده تا آفریننده شوم. تو از تمام همانیدگی‌ها پاک هستی و من هم از جنس تو هستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَت رَو ز نَفَخْتُ بپذیر

کارِ او کُن فیکون است نه موقوفِ علل

*نَفَخْتُ: دمیدم.

ای انسان، هر لحظه که فضا را باز می کنی، دَمِ خداوند وارد وجودت می شود و به تو جان می دهد. برو این را از آیه «نَفَخْتُ» یعنی «روح خود را در تو دمیدم» یاد بگیر. کار خداوند «قضا و کُن فکان» است، او قضاوت می کند و می گوید «بشو و می شود» و این وابسته به «علت و معلول» یا «سبب سازی ذهن» تو نیست.

«بیت هندسی»

نکته ۱: ما با من ذهنی هر لحظه چیزهایی را به مرکزمان می آوریم و این باعث پریدن از فکری به فکر دیگر می شود، بنابراین گمان می کنیم که می توانیم با انجام یک سری از کارها به جایی که می خواهیم برسیم. به این کار «علت و معلول» یا «سبب سازی ذهن» گفته می شود.

نکته ۲: ما باید سه عمل فضاگشایی، نمی دانم و «قضا و کُن فکان» را در خودمان بازبینی کنیم؛ آیا فضاگشایی می کنیم؟ آیا لحظه به لحظه می گوییم نمی دانم و این نمی دانم ما واقعی است؟ آیا از سبب سازی ذهن بیرون می پریم؟ آیا اجازه می دهیم که با فضاگشایی «قضا و کُن فکان» در ما کار کند؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی

خویش را بدخو و خالی می کنی

*حَبَر: دانشمند، دانا

*سَنی: رفیع، بلندمرتبه

اگر تمرکز را روی دیگران بگذاری و بخواهی آن‌ها را دانشمند و بزرگوار کنی، خودت را بدخو و خالی می‌کنی.

«بیت هندسی»

نکته: یکی از تله‌های ذهن تمرکز روی دیگران است. اگر بخواهی دیگران را تربیت و درست کنی، نه دیگران را درست می‌کنی نه خودت را؛ بنابراین همیشه باید تمرکزت روی خودت باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رفو

انسان مردۀ من‌ذهنی خودش را رها کرده است و می‌خواهد مردۀ من‌ذهنی یکی دیگر را تعمیر و رفو کند.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده‌آ، بر دیگران نوحه‌گری

مدّتی بنشین و بر خود می‌گری

ای چشم من، تا به حال برای وضعیت دیگران گریه کردی. یک مدتی بنشین و به حال خودت گریه کن، تمرکزت را روی خودت بگذار و خودت را درست کن.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

دل ما بدون این که گفت‌وگو کنیم، به‌طور پنهانی از دل قرین خود خو می‌دزد و تحت تأثیر آن قرار می‌گیرد.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

هم حضور و هم کینه و درد از سینه‌ای به سینه دیگر بدون گفت‌وگو و از راه پنهان انتقال پیدا می‌کند. [اگر قرین مولانا

شویم، صلاح، نیکی، زیبایی و بیداری به درونمان می‌آید و اگر قرین اخبار بد، کتاب‌ها و یا فیلم‌های بد شویم دچار کینه،

انتقام‌جویی و حالت‌های بد می‌شویم.]

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

ای انسان، یقیناً اولین قرین تو گرگ درنده و همین نفس بد و من ذهنی توست که در اثر گذر کردن از همانیدگی‌ها به صورت یک تصویر پویا در ذهنت ایجاد شده است؛ بنابراین همه چیز را گردن قرین‌های بیرونی نینداز. [در ضمن شما دریده شدنتان به وسیله من ذهنی خود را باید ببینید.]

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرین خویش مَفْزَا در صِفَت

کَانَ فِرَاقِ اَرَدِ یَقِینِ در عاقبت

*فِرَاق: دوری

ای انسان، با تندتند حرف زدن در ذهن از قرین عالی خود که خداوند است، پیشی نگیر؛ زیرا با این کار حتماً از او دور و جدا می‌شوی.

«بیت هندسی»

نکته: چه با قرین این جهانی و چه با خداوند مسابقه ندهید. شما اگر در ذهن تند تند فکر کنید، مجال نمی‌دهید که خداوند از طریق شما صحبت کند. اگر فکر را کُند کنید، زندگی هم مجال پیدا می‌کند که به گوش شما چیزی بگوید؛ بنابراین هرچه سرعت فکر را پایین بیاورید به نفع شماست. ممکن است یک پیغام از زندگی بشنوید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹

بی بهارت نرگس و نسرين دهم

بی کتاب و اوستا تلقین دهم

ای انسان، بدون این که بهار بیاید من زندگی تو را زیبا و گلباران می کنم. بهار تو به بهار بیرون بستگی ندارد. لزومی ندارد که حتماً وضعیت بیرون زیبا باشد تا تو در درون خود حس زیبایی کنی. همچنین بدون این که تو کتابی بخوانی و استاد ذهنی داشته باشی، اگر فضا را باز کنی من به تو چیزهای زیادی یاد خواهیم داد.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۰

ای که در معنی ز شب خامش تری

گفت خود را چند جویی مشتری؟

ای انسان، تو در من ذهنی به لحاظ خرد و شادی زندگی، حس امنیت، قدرت و هدایت زندگی از شب هم خامش تری و دائماً برحسب مرکز مادی و به وسیله سلطه دردهایت حرکت می کنی. بنابراین چرا برای خودت، معلومات، دانش و رفتار دنیال مشتری می گردی؟

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: لیلا مظاهری

منابع: برنامه ۹۹۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان

خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۹۶ گنج حضور، بخش هفتم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۱۹

ما سَمِیعِیم و بَصِیرِیم و خوشِیم

با شما نامحرمان ما خامُشِیم

*سمیع: شنوا، شنونده

*بصیر: بینا، آگاه

همه نباتات و جمادات می گویند که ما می شنویم و می بینیم و خوش هستیم اما با شما من های ذهنی که با عشق و زندگی نامحرم هستید خاموشیم؛ زیرا شما به حضور زنده نیستید. اگر شما به حضور زنده شوید، ما با شما به زبان ارتعاش حرف می زنیم.

قرآن کریم، سوره اسرا (۱۷)، آیه ۴۴

«تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا»

«هفت آسمان و زمین و هر چه در آن هاست تسبیحش می کنند و هیچ موجودی نیست جز آن که او را به پاکی می ستاید، ولی شما ذکر تسبیحشان را نمی فهمید. او بردبار و آمرزنده است.»

توضیح آیه:

تمام کائنات می دانند و بلدند که چگونه از جنس زندگی شوند و از خرد آن استفاده کنند. این ما هستیم که خداوند را به مرکزمان نمی آوریم. خداوند فضاگشاست، باید از این فضاگشایی و آمرزندگی او استفاده کنیم و به خودمان بیاییم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۰

فلسفی کاو منکر حَنّانه است

از حواسِ اولیا بیگانه است

من ذهنی و کسی که برحسب ذهن فکر می کند و فضا را باز نمی کند، منکر حَنّانه است. می گوید یعنی چه که یک ستون می تواند ناله کند؟! یعنی چه که انسان روی یک جسم می تواند اثر بگذارد؟! او منکر این است که انسان زنده به حضور روی من های ذهنی اثر می گذارد؛ بنابراین او از حواس کسانی که زنده به بی نهایت خدا شده اند، بیگانه است.

نکته: شما قبول کنید که مولانا روی جمادات اثر می گذارد. ما هم به لحاظ سطح هشیاری تقریباً یا جماد هستیم یا حیوان هستیم و یا نبات؛ بنابراین روی ما هم خواندن مولانا اثر می گذارد، این موضوع به این علت شاید برای کاربرد ما مهم است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۶۰

جمله اجزای جهان پیشِ عَوام

مُرده و، پیشِ خدا دانا و رام

همه اجزای جهان پیش من های ذهنی و انسان هایی که با ذهن می بینند، مرده اند اما آن ها پیش خدا دانا و رام هستند؛ چون او را ستایش می کنند. [یعنی از خودشان «من» ندارند. هیچ سنگی نمی گوید من امروز نمی خواهم سنگ باشم، می خواهم آهن شوم و به هیچ کس هم مربوط نیست. هیچ درخت و یا حیوانی هم چنین چیزی را نمی گوید.]

خیام، رباعیات، رباعی شماره ۱۳۲

من بی می ناب زیستن نتوانم

بی باده کشید بارِ تن نتوانم



من بدون این که از طرف زندگی می ناب، پاک و خالص را بگیرم نمی توانم زندگی کنم و بدون شراب ایزدی نمی توانم
این بار من ذهنی را بکشم.

خیام، رباعیات، رباعی شماره ۱۳۲

من بنده آن دم که ساقی گوید

یک جام دگر بگیر و من نتوانم

من آن دمی را می خواهم که آن قدر فضا را باز کنم، از ذهن خارج شده و مست شوم که ساقی زندگی بگوید یک جام
دیگر بگیر و من نتوانم. یعنی آن قدر از ساقی می می گیرم که دیگر اصلاً هیچ آثاری از من ذهنی در من نماند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۳

ای آرزوی آرزو، آن پرده را بردار زو

من کس نمی دانم جز او، مستان سلامت می کنند

ای آرزوی آرزو، ای زندگی، این پرده ذهن را بردار، چون من فهمیده ام که غیر از تو چیزی و کسی دیگر وجود ندارد و
هیچ چیز دیگر را هم نمی پرستم. مستان به تو سلام می کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

*حدید: آهن

خداوند ناموس و حیثیت بدلی من ذهنی را که همراه پندار کمال است به سنگینی صد من آهن کرده است. چه بسیارند
انسان هایی که با این بند ناپدید بسته شده اند.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

وقتِ آن آمد که من عریان شوم

نقش بگذارم، سراسر جان شوم

دیگر وقت آن رسیده که من تماماً این لباس من ذهنی را درآورم، همانیدگی‌ها و تمام نقش‌ها را بیندازم تا هیچ آثاری از من ذهنی نماند. هیچ موقع به صورت من ذهنی بالا نیایم و تماماً تبدیل به خداوند، جان و جاندار شوم. [اگر من به ناموسم مسلط شوم، ناموسم را ببینم و اگر ناموس و پندار کمالم اجازه دهد، من این لباس همانیدگی را درمی‌آورم و تماماً جان می‌شوم.]

«بیت هندسی»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

بیار ساقی باقی که جانِ جان‌هایی

بریز بر سرِ سودا شرابِ حمرا را

*حمرا: سرخ

ای خداوند، ای ساقی باقی که تو جان همهٔ جان‌ها هستی، جانِ جان من هستی، بیا و بر سر همانیدگی‌ها و دردهای من شراب قرمزت را بریز تا من زنده و مست شوم. [این جانِ ذهنی من هم نمادی از تو است که نشان می‌دهد تو هستی.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹

غُلْغُل و طاق و طُرُنْب و گیر و دار

که نمی‌بینم، مرا معذور دار

* طاق و طُرُنْب: سروصدا

هر کسی که جوش می‌خورد، واکنش نشان می‌دهد، سروصدا راه می‌اندازد، به مردم اعلام می‌کند که جلال و شکوه مرا ببینید، می‌گیرد و می‌بندد تا مردم را تنبیه کند، تا دیده شود و مردم از او بترسند، معنی‌اش این است که او مست نیست! عملاً می‌گوید من کور هستم و نمی‌بینم، چشم عدم بسته شده، مرا معذور بدارید و ببخشید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸

عقلِ تو قسمت شده بر صد مُهم

بر هزاران آرزو و طِمّ و رِمّ

* طِمّ: دریا و آب فراوان

* رِمّ: زمین و خاک

* طِمّ و رِمّ: منظور از طِمّ و رِمّ در این جا، آرزوهای دنیوی است.

عقل خداگونه تو بر صدها همانیدگی، درد، چیزهای مهمی که به مرکزت آمده‌اند و بر هزاران آرزوی کوچک و بزرگ و کارهای متفرقه، پراکنده و تقسیم شده است.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹

جمع باید کرد اجزا را به عشق

تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

باید اجزا را به وسیله فضاگشایی و یکی شدن و وصل شدن با زندگی، جمع کرد. باید خودمان را که در ذرات و همانیدگی‌ها تقسیم شده‌ایم، با عشق جمع کنیم تا در این انباشتگی حضور شاد شده و همچون سمرقند و دمشق آباد شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۰

جو جوی چون گردی ز اشتباه

پس توان زد بر تو سکه پادشاه

*جو جوی: یک جو یک جو و ذره ذره

اگر ذره ذره از اشتباه پیش از حد همانیده شدن با چیزها برگردی، خداوند می‌تواند مهرش را روی سکه تو بزند و تو طلای خالص شوی؛ یعنی به هشیاری خالص تبدیل می‌شوی. این هشیاری خالص همین زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت اوست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶

کس نیابد بر دل ایشان ظفر

بر صدف آید ضرر، نی بر گهر

*ظفر: پیروزی، دست یافتن



هیچ کس نمی تواند به دل انسان ها دست پیدا کند؛ یعنی هیچ کس نمی تواند انسان را به عنوان الست، امتداد خدا و جنس زندگی از بین ببرد. نمی شود به خدا آسیب زد، انسان هم از جنس اوست پس به هیچ انسانی ولو این که درد زیادی کشیده باشد، آسیب نخورده است.

«بیت هندسی»

نکته: شما به زبان ذهن می گوئید به من ظلم شده، من بیچاره شده ام، خیلی درد و محرومیت کشیده ام و مرا به سختی انداخته اند. ولو این که سال ها در سختی بوده اید، اصل و خدایت شما هیچ آسیبی ندیده، فقط پراکنده گشته اید و در آن دردهایی که ایجاد شده سرمایه گذاری شده اید؛ بنابراین اگر ضرر و آسیبی به شما رسیده، درحقیقت بر صدف یا بر من ذهنی است. شما با شناسایی این موضوع در خود هرگز حس شکستگی نمی کنید.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: لیلا مظاهری

منابع: برنامه ۹۹۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان

خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۹۶ گنج حضور، بخش هشتم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰

تو را من پاره پاره جمع کردم

چرا از وسوسه صدپاره گشتی؟

[مولانا از زبان خداوند به انسان می گوید:] من لحظه به لحظه می خواهم هشیاری تو را که در همانیدگی ها پراکنده شده، جمع کنم. می خواهم به تو نشان دهم این چیزهایی که با آن ها همانیده شده ای، جنس گذرا و جسم فکری ست، حواست باشد و آن ها را شناسایی کن. چرا با وسوسه و پریدن از فکری به فکر دیگر، به تفرقه افتاده ای و هشیاری خالص خود را در همانیدگی ها پراکنده و صدپاره کرده ای؟

نکته: گاهی اوقات خداوند این پیغام ها را با ناکامی و بی مرادی به ما می رساند، لحظه به لحظه، تا ما عقلمان برسد و خودمان را از آن چیزی که در مرکزمان است، بیرون بکشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۸۴

هوش را توزیع کردی بر جهات

می نیرزد تره ای آن ترهات

*توزیع کردن: پخش کردن

*ترهات: حرف های بیهود، یاوه

ای انسان، هوش، زندگی و خرد خودت را در جهت‌های فکری توزیع کرده‌ای. هر همانیدگی که به مرکزت می‌آید، یک سو و یک جهت فکری‌ست. آن حرف‌های بیهوده و یاوه که من‌ذهنی با سبب‌سازی و گذشتن از همانیدگی‌ها می‌زند، تره‌ای هم نمی‌ارزد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

خَلق بَخُفتند، ولی عاشقان

جمله شب، قصه کُنان با خدا

من‌های ذهنی خفته‌اند ولی عاشقان، تمام شب را یعنی تا زمانی که در جسم هستند، فضا را باز می‌کنند و خداوند قصه زندگی را برای آن‌ها می‌خواند. [خداوند افسانه زندگی را از طریق عاشقان می‌گوید، نه از طریق من‌ذهنی].

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷

خویش مجرم دان و مجرم گو، مترس

تا ندزد از تو آن اُستاد، درس

ای انسان، تو خودت را مجرم بدان؛ چرا که همانیدگی‌ها را در مرکزت گذاشته‌ای و در آن‌ها پخش و پراکنده شده‌ای. این کار را تو کردی، نترس و بگو من خودم مجرم هستم تا آن استاد یعنی خداوند درس را از تو مضایقه نکند و تدبیر خود را به تو بدهد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۴

جمع کن خود را، جماعت رحمت است

تا توانم با تو گفتن آنچه هست



ای انسان، خودت را از همانیدگی‌ها جمع کن؛ جمع کردن خود از چیزها رحمت خداوند است تا او بتواند با تو حرف زندگی بزند.

نکته: جماعت یعنی جمع شدن یک جا هم به صورت انسان‌ها و هم به صورت جمع شدن وجود حقیقی آن‌ها و این رحمت خداوند است. ما باید جمع شویم و کمک کنیم که از جنس زندگی شویم؛ با ارتعاش به زندگی، زندگی را در دیگران شناسایی کنیم تا آن‌ها هم روی خودشان کار کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۲

هَلِ تا کُشد تو را، نه که آبِ حیات اوست؟

تلخی مکن که دوستِ عسل‌وار می‌کُشد

فضا را باز کن، بگذار زندگی با قانون قضا و کُنْ فکان من ذهنی تو را بکُشد، زیرا آب حیات خودِ زندگی ست که از این فضای گشوده شده خودش را به تو نشان می‌دهد. آه و ناله و تلخی نکن که خداوند من ذهنی تو را با شیرینی و عسل‌وار می‌کشد.

نکته: هر دفعه که یک همانیدگی می‌رود و مقداری از هشیاری ما آزاد می‌شود، به صورت شادی بی‌سبب، آرامش و عشق در ما بروز می‌کند. پس هر شناسایی و انداختن یک همانیدگی، با زندگی، شیرینی، شادی و عشق همراه است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۰

چاره دفعِ بلا، نبُودِ ستم

چاره احسان باشد و عفو و کرم

چاره دفع بلا تهدید کردن، کتک زدن و ظلم و ستم و ادامه دادن دید من ذهنی نیست، بلکه چاره آن، فضاگشایی، احسان و بخشش و کرم است.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۲

صَدَقَه نَبُودِ سوختن درویش را

کور کردن چشمِ حلم‌اندیش را

*حلم‌اندیش: فضاگشا

صدقه این نیست که درویشی بینوا را بسوزانی و چشم انسان حلم‌اندیش یا فضاگشا را کور کنی. [معلوم می‌شود که دلک در اثر صحبت با شاه، فضاگشایی، صدقه دادن و مهربانی با خود را یاد گرفته‌است].

نکته ۱: اصلاً شما به خودتان صدقه می‌دهید؟ به خودتان لطف می‌کنید؟ به خودتان رحم می‌کنید؟ در خدمت خودتان هستید؟ از خودتان مواظبت می‌کنید؟ شما با خودتان مهربانی می‌کنید؟

نکته ۲: همه ما در ذات درویش و از جنس الست هستیم چون هیچ چیزی نداریم، من ذهنی هیچ چیزی ندارد. خداوند با هیچ چیزی همانیده نیست و نمی‌گوید من خدا هستم چون این همه چیز دارم؛ بنابراین باید اول به خودتان صدقه بدهید و با خودتان مهربان باشید. درویش و جنس الست خود را نسوزانید. یعنی با هیچ چیز همانیده نشوید، خودتان را دچار درد نکنید و چشم عدم خود را کور نکنید، در حالی که این چشم عدم حلم‌اندیش است و دائماً فضا را باز می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

تو بی ز گوش شنو، بی‌زبان بگو با او

که نیست گفتِ زبان بی‌خلاف و آزاری

اگر می‌خواهی پیغام زندگی را بشنوی و با خداوند سخن بگویی، فضا را بگشا و ذهنت را خاموش کن. بدون این گوش حسی، با گوش عدم پیغام خدا را بشنو و بی‌زبان یعنی با زبان سکوت با او حرف بزن؛ چرا که زبان تو در من ذهنی براساس همانیدگی‌ها حرف می‌زند، نمی‌تواند با خدا سخن بگوید و همیشه درد و رنج می‌آفریند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۷۲

خامش کن و کوتاه کن، نظاره آن ماه کن

آن مه که چون بر ماه زد، از نورش «انْشَقَّ الْقَمَرُ»

ذهن را خاموش کن و صحبت را کوتاه کن. تا به حال به ذهن نگاه می کردی اما حالا که فضا را باز کردی، به صورت حضور ناظر ماه زندگی را نظاره کن که به مرکزت می آید. این ماه وقتی بتابد، ماه من ذهنی را می شکافد و آن را دو نیمه می کند.

نکته: یک روزی می شود که می بینید هیچ گذشته ای به شما فشار نمی آورد و از این چون و چرا و ملامت بیرون می پرید. نه خودتان را ملامت می کنید نه دیگران را. از آینده نمی ترسید، چون می دانید این فضا باز شد و گذشته و آینده فرو ریخت، شما در این لحظه به صورت یک فضای یکتایی فضاگشایی می کنید.

قرآن کریم، سوره قمر (۵۴)، آیه ۱

«اِفْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ»

«رستاخیز نزدیک شد و ماه بشکافت.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۴

این چنین ساحر درون توست و سر

اِنْ فِی الْوَسْوَاسِ سِحْرًا مُّسْتَرًّا

«چنین ساحری در باطن و درون تو نهان است، همانا در وسوسه گری نفس سحری نهفته شده است.»



من ذهنی ساحری ست که درون تو نهان است و تو آن را نمی بینی. به درستی که وسواس یعنی پریدن از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر به سرعت و خارج از کنترل تو، یک سحر پنهان است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۵

اندر آن عالم که هست این سحرها

ساحران هستند جادویی گشا

در این جهان که سحر همانیدگی ها و دیدن برحسب هشیاری جسمی وجود دارد، ساحرانی چون مولانا هم هستند که با ابیات زنده کننده خود جادوی دید همانیدگی ها را باطل می کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۶

اندر آن صحرا که رُست این زهر تر

نیز رویده ست تریاق ای پسر

*تریاق: ترکیبی از داروهای مسکن و مخدر که در طب قدیم به عنوان ضد درد و ضد سم به کار می رفته، پادزهر ای پسر در صحرای ذهن که «زهر تر»، عقل من ذهنی و دیدن برحسب همانیدگی ها رویده، پادزهر فضاگشایی، اتصال به مرکز عدم و آموزش مولانا نیز رویده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۷

گویدت تریاق: از من جو سپر

که ز زهرم من به تو نزدیک تر

پادزهر، مرکز عدم، فضای گشوده شده یا خداوند به تو می گوید: «از من سپری برای خود فراهم کن، چرا که من عین تو هستم و از من ذهنی به تو نزدیک ترم.»



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۸

گفتِ او سحر است و ویرانیِ تو

گفتِ من سحر است و دفعِ سحرِ او

[مولانا از زبان زندگی به انسان می‌گوید:] ای انسان، سخنان من ذهنی، فکرهای همانیده و سبب‌سازی آن تماماً سحر است و تو را ویران می‌کند اما سخنان من که با فضاگشایی از درون تو بیان می‌شود، سحرِ من ذهنی و دید غلطش را باطل می‌کند.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا مظاهری

منابع: برنامه ۹۹۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

